

با سلام.

اگر ما فقط خودمان را یک تصویر ذهنی ببینیم، پارک ذهنی مان و نظم آن را مهم‌ترین چیز بدانیم و هر لحظه فقط دنبال جمع کردن، همانیده شدن و کامل کردن این فرم و تصویر ذهنی باشیم خدا می‌آید، اما به ما نمی‌تواند کمک کند و ما هم کمکی نمی‌توانیم بکنیم.

وگر دریند نان مانی، بیاید یار روحانی
تو را گوید که: یاری کن، نیاری کردنش یاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

زندگی ما را آفریده که از طریق ما شادی، عشق و خردش را در جهان پخش کند. ما را آفریده که همه کائنات از ما انرژی و برکت بگیرند و خودشان را به‌عنوان زندگی شناسایی کنند. این بیت می‌گوید اگر دنبال خواسته‌های ذهنی باشی، در خدمت زندگی نیستی و زندگی نمی‌تواند از طریق تو منظورش را عملی کند. نه‌تنها در خدمت زندگی نیستی، بلکه هر لحظه هم با پر خوری این مرکز خودت و جهان را کثیف می‌کنی. اگر می‌خواهی بیش‌تر از این به خودت و دیگران آسیب نزنی، اگر می‌خواهی از این من‌ذهنی و تخریبش جان سالم به‌در ببری و به زندگی یاری برسانی، با کمال میل همانیدگی‌ها را ببنداز و خدمت بی‌من کن تا سر حضورت حفظ شود.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

ریاضت یعنی انداختن هشیارانه همانیدگی‌ها، انداختن سر من‌ذهنی، بی‌کار کردن نظم ذهنی، فکر و عمل با عقل زندگی، هر لحظه نمی‌دانم گفتن، هر لحظه رعایت کردن «انصتوا»، صبر و شکر هشیارانه و نخواستن همانیدگی بیش‌تر که هیچ‌کدام مطلوب من‌ذهنی نیست. می‌گوید ریاضت چون سخت است که انسان هر لحظه بگوید نمی‌دانم و با نظم پارکی‌اش درمقابل زندگی نایستد. این بیت می‌گوید «ریاضت را به جان شو مشتری»، یعنی با کمال میل ریاضت بکش، دنبال فرصت باش که صفر بشوی و مات زندگی بشوی. دنبال فرصت باش که عقل من‌ذهنی را بی‌کار کنی.

ما که این‌قدر در توهم ذهن گم شدیم که با شور و شوق دنبال این کار نیستیم. زندگی باید به‌زور به همانیدگی‌های ما حمله کند و ما را بی‌مراد کند، بلکه ما یک لحظه از این پارک ذهنی و ناموشش دست برداریم و ببینیم منظور دیگری داریم. این بیت می‌گوید اگر حق به‌زور ریاضت داد، شکر کن. درد هشیارانه بکش و نسبت به من‌ذهنی نیست شو. وقتی نیست شدی نسبت به من‌ذهنی، وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نبودی، وقتی ریاضت را با شور و شوق پذیرفتی و نظم ذهنی خودت را به زندگی تحمیل نکردی، ادب داری. اگر ادب داشته باشی، عنایت‌های ربانی می‌آید و تو را از نیستی در من‌ذهنی درمی‌آورد و هستی واقعی می‌دهد. این هستی واقعی را می‌دهد که در خدمت خودش باشیم.

عنایت‌های ربانی ز بهر خدمت آن شه
برویانید و هستی داد از عین ادب، ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

وقتی دنبال نان و خواسته‌های ذهنی نباشیم، زندگی می‌تواند به ما کمک کند، عنایت و جذبه‌اش را دریافت می‌کنیم. کسی که «کَلْبٌ مَعْلَمٌ» است، کسی که با خرسش دوست شده ادب ندارد. ظاهراً مؤدب بودن، اخلاق مند بودن، قانون مند بودن، یک‌سری مراسم و مسالک مذهبی را رعایت کردن ادب داشتن نیست. عین ادب یعنی وقتی که در اثر بی‌مرادی در باغ افتادی و معشوق را دیدی دیگر تماماً نیست بشوی و دنبال نان، خواسته‌های ذهنی و نظم پارکی‌ات نباشی. عین ادب یعنی نیروی تصریف صنع حق را ببینی. ببینی که هر جزء وجود تو، هر چهار بعدت باید با دم زندگی اداره شود. عین ادب یعنی تصویر ذهنی خودت یا تصویر ذهنی که دیگران از تو دارند، برایت مهم‌تر از صنع زندگی در این لحظه نباشد.

وقتی عین ادب را رعایت کردی، زندگی از این توهم و زندگی نکیت‌بار در من‌ذهنی که پر از تکلف و درد است تو را می‌رهاند. از این نیستی در من‌ذهنی به هستی واقعی می‌کشاند و این کار را می‌کند که تو در خدمتش قرار بگیری. این کار را می‌کند که تو را شاه کند. می‌خواهد انگشت سلیمانی‌اش را به‌دست تو کند. می‌خواهد طعم شادی و آرامش واقعی را به تو بچشانند. می‌خواهد ببینی که این پندار کمال و ناموس صد من حدید و زندگی زیر بار این همه همانیدگی چقدر مصنوعی و پلاستیکی بود، می‌خواهد ببینی که این شادی که از به‌به چه‌چه مردم گرفتگی چقدر ناپایدار بوده و می‌خواهد شادی اصیل و دائمی را به تو بدهد.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی‌ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وقتی در خدمت خودش درآمدیم به جان و دل می‌بینیم که تنها راه شادی واقعی داشتن این است که هر لحظه در خدمت زندگی باشیم و او از طریق ما فکر و عمل کند. می‌بینیم تمام شادی‌هایی که ما از کامل کردن یک تصویر ذهنی و درست کردن ناموس و فروختن به مردم به‌دست

آوردیم، چقدر پوچ بوده، چقدر ناپایدار بوده. دیگر حاضر نمی‌شویم این شادی گذرا و ناپایدار را به دست بیاوریم، بلکه می‌رویم دنبال شادی اصیل، بی‌سبب و دائمی که او به ما می‌دهد، چراکه این شادی دیگر غمی و تیماری ندارد، از بین نمی‌رود. آن وقت از کامل کردن یک تصویر ذهنی دست برمی‌داریم و مثل قلم در دست زندگی قرار می‌گیریم و دو کف به شادی او می‌زنیم. اقرار می‌کنیم که ای زندگی من هیچ منظوری جز در خدمت تو بودن ندارم، به من شراب ایزدی خودت را بده که من از دویی ذهن و مقاومت درمقابل تو برهم و هر لحظه در خدمت تو باشم.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهییم از نیک و بد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

با جان و دل اقرار می‌کنیم که ای خدا من هیچ منظوری جز خدمت به تو ندارم. من ناموس نمی‌خواهم. من نمی‌خواهم نظم پارک ذهنی توهمی‌ام را حفظ کنم. من از برده پندار کمال بودن خسته شدم. من از این زندگی پرتکلف و پرزحمت در ذهن خسته شدم. من از این که به هر چیزی و هر کاری دست می‌زنم درد تولید می‌شود خسته شدم. خدایا من از این جهد بی‌توفیق با من ذهنی خسته شدم. من از این که هر کاری را برای خودم سخت می‌کنم، من از این کاهلی، من از این جبر و محدودیت خسته شدم. من از کثیف کردن مرکز خودم و دنیا خسته شدم.

من دیگر نمی‌خواهم دنبال نان و خواسته‌های ذهنی که سرابی بیش نیست بدم. من هیچ منظوری جز خدمت تو ندارم. بیا از طریق من فکر و عمل کن. به من شراب بده که از خوب و بد ذهن رها بشوم. به من شراب بده که هر لحظه درمقابل تو مات و مرده بشوم. به من شراب بده که وقتی به تو رسیدم منظوره‌های ذهنی و نظم ذهنی‌ام را به تو تحمیل نکنم، بلکه با تو به دنبال انگشتی بگردم. دم تو از طریق من زندگی من و جهان را آباد کند. به من این بینش را بده که جز هر لحظه مات بودن و در خدمت تو بودن منظور دیگری ندارم.

من تاج نمی‌خواهم، من تخت نمی‌خواهم
در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۹

با تشکر،
یلدا از تهران